

آخرهای ترم بود. ساعت 10 همگی در کلاس درس ادبیات حاضر بودیم. کلاس شلوغ بود، هر کس با کناریش صحبت می کرد. از امتحانات پایان ترم، از گرفتن عکس یادگاری، از جشن فارغ التحصیلی و...

اما چیزی نگذشت که استاد با گام هایی مطمئن و محکم وارد کلاس شد. همگی از باب احترام برخاستیم. استاد به جایگاهش رفت و پس از مکث تقریباً طولانی سخن آغاز کرد، اما لحن کلامش با همیشه خیلی فرق داشت.

...فرزندانم، من حداقل شما را به اندازه گذشت چهارسال از عمرم دوست دارم و لذا می خواهم به عنوان آخرین تمرین یک انشاء بنویسید. همگی ساکت بودیم و کنجکاو، استاد از جایگاهش برخاست، به طرف تخته وایت برد رفته و نوشت

موضوع انشاء: علم بهتر است یا ثروت

خودش نشست. سکون سنگینی بر فضای کلاس حاکم بود و همه ی نگاه ها متعجب به تخته وایت برد دوخته شده بود. گویی کسی شهادت حرف زدن نداشت تا اینکه بلاخره یکی از دانشجویان سکوت را شکست و گفت: استاد این همان موضوعی است که ما از کودکی هزاران بار در مورد آن نوشته و مطالب گوناگون خوانده ایم.

استاد گفت: فرزندم می نوشتیم و می خواندیم ولی آیا می فهمیدیم؟

یکی از دانشجویان گفت: استاد به نظر شما چرا علم کم ارزش شده است؟ استاد گفت اگر منظور شما این است که چرا علم در نزد ما کم ارزش شده است حرف درستی است و علت آن این است که علماء ما عالم نمی شوند که بدانند، و در سایه آن درست عمل کنند. می خوانند تا خود را گرانتر بفروشند. بدیهی است با طلا که برابری نمی کنند بماند نقره هم نخواهند شد.

دانشجویی دیگر همچون خسته ای درمانده با جمله ای معترضه گفت: استاد ما باید چشمهایمان را ببندیم، اطرافمان را نگاه نکنیم، خودمان را گول بزنیم، نبینیم کسانی که از علم گریزان بوده اند چقدر زندگی راحت تری دارند. اما جویندگان علم حتی پول چاپ کتاب ارزشمند خودشان را هم ندارند. یک لباس مناسب، یک غذای مناسب و...

استاد تبسمی کرد و متفکرانه گفت: عزیزان شما همیشه چشم هایتان را باز کنید. نه تنها به اطرافتان بلکه افق های بسیار فراتر را نیز با دقت نگرینسته و تعمق کنید. شما تنها به اطاق اتومبیل ها و دیوارهای سنگ نمای خانه ها و میزهای ریاست نگاه نکنید، بلکه با چشم های تیزبین و دقیق تا عمق و داخل آنها را نگاه کنید. شما بگوئید چه کسی با جمع آوری ثروت به آرامش رسیده و حریص تر نشده است؟ آنها زندگی راحت تری دارند؟ آنها فراموش کرده اند که در دنیای جمع آوری ثروت، خودشان از همه غریب تر و بی سهم ترند. آنها آنقدر سرگرم دویدن هستند که فرصت فکر کردن به اینکه کجا می دوند و باید به کجا بروند را ندارند. مگر بسیار بسیار اندکی که توانسته اند آخرت را با ثروت جمع کرده و با هم داشته باشند.

مگر نه اینکه تا دل دایر است قلب بایر است

استاد: دوست دارین بیشتر توضیح بدهم

دانشجویان یک صدا گفتند بله استاد. استاد گفت: مگر نه اینکه اگر ما چند روزی غذا نخوریم و گرسنه باشیم به مرور قوای ما از بین رفته و توان راه رفتن، کار کردن، حتی دیدن و شنیدن را نخواهیم داشت. دانشجویان گفتند بله استاد همینطور است. این بدین معنی نیست که ما قدرتمان را از غذاهای مان بدست می آوریم. دانشجویان: بله استاد

استاد: زمانیکه غذای ما آلوده باشد، در آن حق ا □ و حق الناس و... باشد آیا می توان انتظار داشت که این غذا به ما، به فرزندان ما، و به نسل های بعد ما قدرت مفید بدهد.

مثلا در خانه ای که ذکر آن شد چرا باید پدر یک عمر زحمت کشیده ثروتی را فراهم کرده، فرزندان بجای تشکر انتظار مرگ او را بکشند؟ یا مثلا از مرگ او کارگران کارخانه اش خوشحال باشند.

دیگر اینکه عالم نیازی به چاپ کتاب ندارد. چرا که فراتر از خواندن او را نوشته است. بقیه به آن محتاج هستند چه چاپ بکنند یا نکنند، بخوانند یا نخوانند، بفهمند یا نفهمند و عمل بکنند یا نکنند. شما بگوئید لباسی برازنده تر از ادب و غذایی گواراتر و مفید تر از علم چیست؟

یکی از دانشجویان گفت استاد این موضوع خیلی تکراری و خسته کننده است.

فرزندم آیا تا کنون فکر کرده ای در جمله ی علم بهتر است یا ثروت چرا از حرف اظافه "یا" استفاده شده است و میدانی "یا"

به چه معنی آمده؟ چرا که معمولا جمع بین این دو ممکن نیست.

امام علی (ع) : همانا فقر و بی چیز بلایی است و بدتر از آن بیماری تن است و بدتر از آن بیماری دل و روح است و همانا وسعت ثروت نعمتی است و برتر از آن تندرستی تن است و بهتر از آن تقوی دل و قلب است. تحف العقول صفحه 200